

## بررسی تطبیقی درونمایه دیدگاه‌های سپهری و کامینگز

احمدرضانظری چروده<sup>۱</sup>

معصومه نظری چروده<sup>۲</sup>

### چکیده

سهراب سپهری از بزرگترین و تأثیرگذارترین شاعران ایران است که هم به خاطر شعرهایش و هم برای نقاشی‌هایش جایگاه بلندی در هنر معاصر ایران دارد. ادوارد استیلن کامینگز (۱۸۹۴-۱۹۶۲) - که گاهی در زبان فارسی کامینگز هم خوانده شده است. از بزرگترین و تأثیرگذارترین شاعران معاصر در ادبیات غنایی آمریکا است. سپهری ۱۳۵۹-۱۳۰۷ شاعر- نقاش ایرانی وای. ای. کامینگز ۱۹۶۲-۱۸۹۴ شاعر- نقاش آمریکایی اگر چه در دو کشور با دو زبان و فرهنگ کاملاً متفاوت نمو یافته اند، در زمینه‌های وسیعی همچون برداشتهای مذهبی، عرفان، احترام به طبیعت و نوامیس حاکم بر آن، تأکید بر فردیت در برابر بعد اجتماعی انسان، گریز و تنفر از دنیای پررنگ و نیرنگ سیاست، تأکید بر عشق و عاشقانه زیستن، نکوهش زندگی صنعتی و حرکت شتابنده و کورکورانه بشر امروز به سوی مدرنیزاسیون و تخریب طبیعت، زندگی در اکنون و پرهیز از گذشته‌گرایی و بسیاری زمینه‌های دیگر دیدگاه‌هایی نزدیک به هم دارند.

کلید واژه: ادبیات تطبیقی، عرفان شرق، سپهری، کامینگز

### ۱- مقدمه

سهراب سپهری از بزرگترین و تأثیرگذارترین شاعران ایران است که هم به خاطر شعرهایش و هم برای نقاشی‌هایش جایگاه بلندی در هنر معاصر ایران دارد. او در عمر کوتاه ولی پر بارش سفرهای زیادی به کشورهای مختلف آسیایی و اروپایی کرد و در هر دو حوزه شعر و نقاشی از فرهنگ‌های دیگر توشه‌ها برگرفت سبک شعری منحصر به فرد سپهری که حاصل پیوند شعر و زبان مجاوره است دوستاران بسیاری در ایران پیدا کرد. در فلسفه سپهری همه اشیاء و موجودات جایگاه یکسان و در خور توجه دارند و هیچ یک برتر از دیگری نیست. پیام سپهری تغییر نگاه ما به اشیاء پیرامون نقص مناسبات منفعت جویانه در روابط با دیگر موجودات و آمیختگی بی واسطه با طبیعت است سپهری اکنون دیگر متعلق به ایران نیست و ترجمه‌هایی که از اشعار او به زبانهای مختلف شده است و کنگره‌های بین‌المللی که در بزرگداشت او برگزار شده است، از وی یک چهره جهانی ساخته است. ادوارد استیلن کامینگز (۱۸۹۴-۱۹۶۲) - که گاهی در زبان فارسی کامینگز هم خوانده شده است. از بزرگترین و تأثیرگذارترین شاعران معاصر در ادبیات غنایی آمریکا است. او دارای تحصیلات آکادمیک در رشته نقاشی است و در شعر نیز جایگاه ممتازی دارد. کامینگز مدتی از عمر خود را در فرانسه گذرانده است و به همین دلیل واژه‌های فرانسوی در اشعار او فراوان است. برخی اشعار کامینگز بسیار غامض و معماگونه است. گاهی فرم اشعار وی چنان پیچیده است که رسیدن به معنا و پیام شعر را دشوار می‌نماید. سبک خاص کامینگز در فرم اشعارش منتقدان بسیاری دارد. اشعار او بیشتر غنایی است و پیام عمده اشعارش عشق، نکوهش زندگی ماشینی و ستایش طبیعت است. گر چه بیش از این به مقابله این دو شاعر بطور محدود و معدود توسط برخی اساتید گرانمایه و دانشجویان صورت گرفته است، اما هنوز موضوع ادبیات تطبیقی عموماً و مقابله این دو شاعر خصوصاً موضوعی تازه است و حرفهای گفتنی در این زمینه بسیار است.

<sup>۱</sup> استادیار دانشگاه آزاد آستارا

<sup>۲</sup> عضویت علمی تمام وقت دانشگاه آزاد آستارا

## ۲- بحث و بررسی

## ۱-۲- بررسی درونمایه‌ای دیدگاه‌های سپهری و کامینگز

## ۲-۱-۱- زندگی در اکنون

نگاه سپهری به حال است. او نگاه به گذشته را رد می‌کند:

" و نپرسیم پدرهای پدرها چه نسیمی، چه شبی داشته‌اند. / پشت سرنیت فضایی زنده، / پشت سرمغ نمی خواند. / پشت سرباد نمی آید. / پشت سرپنجره سبز صنوبر بسته است. / پشت سر روی همه فرفره ها خاک نشسته است. / پشت سرخستگی تاریخ است. / پشت سرخاطره موج به ساحل صدف سرد سکون می ریزد. " (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۲۹۴)

رهر و هرگز به گذشته نمی‌نگرد، چراکه جلوه‌های زندگی در زمان حال عرضه می‌شود و رهر و باید با چشم تیزبین خود در عظمت مواهب آفرینش بنگرد. گذشته جز سکون، سردی، خاموشی و اصطلاح ذهن چیزی به او نمی‌دهد. در زمان حال رهر و با حقیقت اشیاء مواجه است، اما اگر به سراغ گذشته برود، با ذهنیت خود مواجه است. در حقیقت با توجه به تقسیم بندی منطقی وجود، باید وجود موجودات در زمان حال را عینی و ذاتی و وجود آنها در گذشته را وجودی ذهنی و به اعتبار اندیشه انسان دانست. توضیح آنکه آنچه اکنون در بیرون از این اتاق می‌گذرد عیناً در حال وقوع است و وجود دارد، درحالی که آنچه سال گذشته رخ داده است، فقط در ذهن ما تصویری از خود به جا گذاشته است و ما فقط به آن تصویر دسترسی داریم و هرگز نمی‌توانیم با خود آن وقایع مواجه شویم. تأکید سپهری در مواجهه با نوع اول وجود یعنی وجود عینی است. وقتی او می‌گوید پشت سرباد نمی‌آید، مقصودش آن است که در دنیای ذهنی، اشیاء خاصی را که در جهان عینی دارند، دیگر بروز نمی‌دهند زیرا اشیاء در جهان ذهنی اصلاً وجود ندارند.

دانشگاه یاسوج

مخزن علمی زبان ادبیات فارسی

در ادامه می‌گوید: "لب دریا برویم، / تور در آب بیاندازیم / و بگیریم طراوت را از آب" (همان منبع، ص ۲۹۵)

چراکه آب در لحظه جریان دارد. ماهم باید همچون آب، جنبش و تکاپوی بالفعل باشیم و طراوت هستی را در رگهای وجود خود جاری کنیم.

"زندگی تر شدن پی در پی، / زندگی آبتنی کردن در حوضچه اکنون است." (همان منبع، ص ۲۹۲)

به تعبیر ضیاءالدین ترابی اینجا شاعر زندگی را به آبی مانند کرده است که در حوضچه اکنون جریان دارد و شاعر بهترین راه رسیدن به سعادت را حرکت به سمت آب زندگی معرفی می‌کند. (سپهری: ۱۳۸۲، ۱۲۹) اساساً از کسی که بر ایجاد ارتباط مستقیم با طبیعت و عناصر آن اصرار می‌ورزد انتظاری جز تأکید بر حال نیست زیرا درک عمیق زیبایی‌های آفرینش در سایه خالی‌الذهن بودن انسان است. در چنین فضایی است که دیدن یک برگ درخت، حادثه‌ای بزرگ به حساب می‌آید.

شمیسا با برداشتی عرفانی از این شعر می‌نویسد: "عارف (شناسا) که زندگی او سفردر جاده معرفت است در لحظه حال زندگی می‌کند. ابن الوقت است و ازماضی و مستقبل بریده است. عارف وقت خود است و مترقب است تا نفحات را که همان واردات لحظه‌ها است دریابد. مانند آبی جاری، در هر لحظه رود، تروتازه است." (شمیسا، سیروس: ۱۳۸۲، نگاهی به سپهری، ص ۲۰)

از نظر کامینگز نیز گزینش بود (گذشته) به جای خواهد بود (آینده) و در نتیجه آن پرسش‌ها و جست‌وجوهای نافرجام به جای رضایت، توقف و پذیرش، آدمی را به هلاکت می‌کشاند:

"when man determined to destroy

himself he picked the was

of shall and finding only why

"و بدان گاه که آدمی فنای نفس خویش بخواست

بود را از بود برگرفت

و در حالی که تنها

smashed it into because”

چرا را یافت

آن را به هیئت زیرا درهم شکست" (شمیسا، سیروس: ۱۳۷۱، شعرهایی از او، ص ۸۷)  
کامینگز یگذاشته گرایبی را رد می کند:

”tomorrow is our permanent address” (cumming,1965:128)

فردا، نشانی قطعی ماست.

## ۲-۱-۲- نفی دانش گرایبی مطلق

سپهری تکیه بر دانش را در طریقت خود، کافری می داند و انسان را به پرستویی شیدا مانند می کند که دانش گرایبی، توانایی پرواز را از بالهای او می گیرد:

" و نپرسیم که قواره اقبال کجاست./ و نپرسیم چرا قلب حقیقت آبی است.../ صبح ها وقتی خورشید، درمی آید متولد بشویم.../ باردانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم..." (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۹-۲۹۴)

شمیسا این ویژگی سپهری را "نفی عقل دورانیش" نام می نهد و می نویسد:

"... [سپهری] این نکته مهم را مطرح می کند که چه لزومی دارد با عقل ناقص خود بکوشیم تا همه رموز عالم را ... بگشاییم. مانگاه می کنیم و "نگریسته" فهمیده می شود. پرسش و جدل مربوط به "عقل دورانیش" است. (شمیسا، سیروس: ۱۳۸۲، نگاهی به سپهری، ص ۱۲۵)

سپهری در شرق اندوه می گوید:

"شهرتو نی، شهرتو نی/ در کف ها کامه زیبایی/ به لبها تلخی دانایی/ شهرتو در جای دگر، ره بم بر با پای دگر" (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۲۴۸)

او ما را می خواند تا کامه به دست، زیبایی را در جای دیگری جستجو کنیم و برای ره بردن به آن سرزمین ابزاری جز عقل و اندیشه را به یاری بگیریم. دانایی جز تلخی و اندوه نمی آورد و دنیا را به چشم ما زیبا نمی کند.

کامینگز نیز آمیختگی بی واسطه با طبیعت را بردانش برتری می دهد:

"may my heart always be open to little  
birds who are the secrets of living  
Whatever they sing is better than to know" ( cummings,1963:39)

"بگذار قلب من همواره گوشوده باشد/ روبه پرندهگان کوچکی که رازهای زندگی اند/ هر نغمه که آنان خوانند از دانستن بهتر است"

"I'd rather from one bird how to sing

Than teach ten thousand stars how not to dance" ( cummings,1965:112)

ترجیح می دهم از یک پرنده چگونه آوازخوان را فراگیرم/ تا اینکه به ده هزار ستاره چگونه نرقصیدن را بیاموزم"  
در این شعر، تعبیه "آموزش نرقصیدن" به قرینه عبارات پیشین اشاره به آن دارد که آنچه در دنیای مدرن به نام دانش به جویندگان عرضه می شود، نه تنها شکوفنده استعدادهای آنان نیست، بلکه مجموعه خشکی از عبارات است که شادی و نشاط را از آنان سلب می نماید و این همان باری است که برشانه پرستوی عاشق سنگینی می کند. (به نظر نگارنده "ده هزار ستاره" می تواند کنایه از دانشجویان باشد که شاعر در مقام استاد، سخنرانی های بسیاری برای آنان انجام داده است.)

کامینگز در بخش دیگری از این شعر، دانش را به دروغگویی متهم می کند و تکنولوژی و مدرنیته را "مقبره جنینی" می خواند. برای او حتی یک عنصر مستی - و در اینجا یک پرنده - بسیار غنی تر است از تمام آموزه های مدرن بشری. از نظر او دانش صرف نمی تواند به تمام حقیقت دست یابد. (cummings,1965:155)

در نگاه او عشق برتر از خرد است:

"love is a deeper season than reason"(cummings,2001:23)

"عشق فصلی عمیق تر از خردورزی است."

کامینگز، حقیقت جویی های فیلسوفانه را که بلای جان بشریت امروز است. موجب سرگردانی بشر به می شمرد و براین باور است که رهایی و آرامش آدمی در بازگشت به واقعیت و زندگی عینی و هم نفس شدن با مستی است:

"seeker of truth  
follow no path  
all paths lead where  
truth is here"(cummings,1965:162)

"توای جوینده حقیقت/پای درهیچ راهی منه/تمامی راه ها به کجا می انجامد/حقیقت همین جاست."  
عبارت "حقیقت همین جاست" مفهوم زندگی در شعرهای سپهری را در ذهن ما زنده می کند، زندگی شستن یک بشقاب است. برای کامینگز نیز زندگی همین است. همین فعالیت های عادی، همین که لب طاقچه عادت از یاد من و تو رفته است، همین شستن بشقاب، پریدن یک سارو...

### ۲-۱-۳- نکوهش زندگی صنعتی

سپهری از واپسین رفتن سنت های طبیعی زندگی و جدایی انسان از طبیعت نگران است. در کتاب اتاق آبی از اینکه باید دمپایی به پا کند. ابراز ناراحتی می کند. او معتقد است پای عریان ارتباط مستقیمی با طبیعت برقرار می کند. سپهری، سهراب: ۱۳۸۲، اتاق آبی، ص ۲۷)

تضاد میان طبیعت و صنعت از دل مشغولی های اوست و روشن است که چنین کسی در این کشاکش جز طرفدار طبیعت نمی تواند بود. او به زندگی صنعتی می تازد:

"مرا بازکن مثل یک دربه روی هبوط گلابی در این عصر معراج پولاد  
مرا خواب کن زیریک شاخه دوزاخ شب اصطلاک فلزات." (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۳۹۶)  
"شهر پیدا بود؛/رویش هندسی سیمان، آهنگ، سنگ./سقف بی کفتر صداها اتوبوس./گل فروشی گلهایش را می کرد حراج.(همان منبع، ص ۲۸)

چراکه بشر مدرن دیگر نمی تواند با گل ارتباط برقرار کند و گل چندان خریدار ندارد.  
و در کتاب مسافر وقتی از چشم اندازه های سفر یاد می کند می گوید:  
"واز تلاطم صنعت تمام سطح سفر/گرفته بود و سیاه /وبوی روغن می داد." (همان منبع، ص ۳۱۸)

سپهری از اینکه مردم عاشقانه به زمین نمی نگرند گله مند است. او از "دست بردن انسان در طبیعت" متأثر است و دوست دارد مردمانی که بیشتر در پی تصرف و استخدام طبیعت هستند به زیبایی های آن توجه کنند. او حتی دخل و تصرف یک گروه فیلمبرداری را در طبیعت برای ضبط برخی صحنه ها، ظلم به طبیعت می داند و انسان را تخریبچی طبیعت نام می نهد. (سپهری، پریدخت: ۱۳۷۵، سهراب مرغ مهاجر، ص ۹۲)  
کامینگز، دنیای مدرن را دنیایی ممنوع بشر می داند و از آن بیزار می جوید. کامینگز میان مصنوعات بشری و مخلوقات خداوندی فرق می گذارد و تجاوز انسان را به طبیعت محکوم می کند:

"a world of made  
is not word of born-pity poor flesh  
and trees, poor stars and stones,  
but never this fine specimen of hyper magical  
ultraomini potence."

"جهان ساخته ها، دیگر جهان زاییده ما نیست..."

برتن و بردرخت بیچاره دل بسوزان،

برسنگ ها و ستارگان بیچاره، نه براین ابرجانور فراجادویی ماورای نیرومند. (سعیدپور، سعید: ۱۳۸۴، از شکسپیر

تا الیوت، ص ۹۰-۲۸۴)

و شعر زیر:

"o sweet spontaneous  
earth how often ...  
has the naughty thumb  
of science prodded  
thy beauty..."

"ای زمین نازنین و خود آفرین ...  
چندین بار و چندبار  
شست بازیگوش دانش

زیبایی ات را نگولک کرده است؟ (همان منبع، ص ۶-۲۸۵)

کامینگز به امتیازاتی که فن آوری و تمدن جدید به بشر داده است توجه دارد ولی براین باور است که این فن آوری، احساس را از بشر سلب کرده است و به تعبیر خودش از او یک "حیوان بدون قلب" ساخته که نه اندوه را می فهمد و نه درکی از شادمانی دارد، (animal without a heart) نه می تواند مهرورزد و نه زیبایی ها را احساس می کند. آزادی ها در دنیای مدرن، تعریف شده و تشریفاتی و به قول خود او اجباری اند (compulsory freedom) و تنها انسان در آن جای خدا نشسته است. انسان متمدن چنان بی خاصیت و بی احساس است که در زیبایی ها جذب‌ه‌های جسمی و صوری اسیراست و نمی تواند عاشق روح شود. انسان بی احساس از به کارگیری صحیح ذهن خود نیز ناتوان است.

کامینگز آینده وحشتناکی را برای تمدن بشری پیش بینی می کند. "تمدن این بیماری هولناک، بشریت را از پای درخواهد آورد." (cummings,1965:122) و اندیشه ای که با معنوی و احساس پیوند نخورده باشد جهان را به ورطه

نابودی خواهد کشاند. (همان منبع، ص ۱۴۵)

کامینگز چنین تمدنی را به باد انتقاد می گیرد و حقیقتر از آن نمی شناسد. (همان منبع، ص ۱۱۶)

جای دیگر از پیشرفت و تکنولوژی با عنوان "بیماری آرام بخش" یاد می کند:

"pity this busy monster, manunkind,  
not, progress is a comfortable disease" (cummings,1963:56)

دل بر "نابشر"، این غول پرمشغله،

مسوزان، پیشرفت یک بیماری مرفه است.

جای دیگر بشر مدرن را "انسان دون حیوان" (un animal mankind) می نامد. (همان منبع، ص ۱۳۰)  
از نظریه جهانی که "gods" (تعبیر کامینگز از انسانهای جهان مدرن که جای خدا نشسته اند) آن را آفریده اند، با جهانی که خداوند "God" آفریده است، تفاوت‌های آشکاری دارد. آنچه انسان ساخته است، محصول دانش است و جهان ساخته شده‌ها را هرگز با جهان زاده شده‌ها نمی توان قیاس کرد. درآینده از کوه و جنگل و ستارگان چیزی نخواهد ماند. آینده بشرنا امید کننده است، آینده جز دوزخی زیبا نیست.

درزندگی صنعتی، مناسبات اقتصادی مهمترین گزینه استو همه ارتباطات، قیمت گذاری شده است و به تعبیر کامینگز حتی خورشید برای تابیدن کارمزد می خواهد واقعی ها برای خریدنشان برای بر خورداری از مزد بیشتر چانه می زنند (cummings,1963:70)

انسان مدرن را افسون مالکیت بر اشیاء، به اسارت درآورده است. انسان می خواهد هرچه بیشتر برهستی چیره شود و بیشتر، آن را به دست آورد.

کامینگز اندیشه بیشتر داشتن و سودای تملک را "شکست" می داند:

"to lose to have" (cummings,1965:157)

"شکست خوردن داشتن است."

دنیا مدرن، انسان را به هیچی و پوچی سوق می دهد و مهربانی و همدلی را به بیرحمی و سنگدلی و دوستی را به دشمنی بدل می کند. بینایی در آن، جای خود را به کوری می دهد و احساس از وجود آدمیان رخت برمی بندد.

مبانی و معیارهای ارزشی دنیای مدرن با ارزشهای واقعی در تضاد است و برای همین در آن زشتی، زیبایی تلقی می شود، سقوط، صعود انگاشته می شود و روشنی، تاریکی نام می گیرد. (همان منبع، ص ۱۸۵)

## ۲-۱-۴- آرمان شهر

پیش از توصیف آرمان شهر شاعر باید با دغدغه های او آشنا شد. نخست باید دانست جهان پیرامون او چگونه جهانی است که برای او پذیرفتنی نیست و او را به تصویر جهانی ذهنی سوق داده است. گلایه های سپهری آنگونه که شعرهایش به ما می گوید، فقدان عشق، گیسختگی انسان از جایگاه اصلی اش یعنی طبیعت، بی تفاوتی انسان نسبت به زیباییهای آفرینش، بینش و نگرش سطحی و عنوانی با عناصر هستی، ارتباطات کاسبکارانه و اقتصادی انسانها با یکدیگر و با موجودات دیگر، زندگی صنعتی و... است.

سپهری در "ندای آغاز" از اینکه کسی چون او نمی بیند، احساس تنهایی می کند و از این تنهایی دلگیر است: "من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم/ حرفی از جنس زمان نشیندم/ هیچ چشمی، عاشقانه به زمین خیره نبود./ کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد./ هیچکس زاغچه ای را سریک مزرعه جدی نگرفت." (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶: هشت کتاب، ص ۳۹۱)

او از دنیای بی روح صنعتی، از "قتل مهتاب به فرمان نئون

قتل یک بید به دست دولت" (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۲۸۴)

دلگیر است و از سطح سیمانی قرن و از شهرهایی که خاک سیاهشان چراگاه جرثقیل است، می ترسد. سپهری در شعر "نشانی" در جست و جوی آرمان شهر است اما فقط نشانه هایی از مسیری که به آن منتهی می گرد به دست می دهد: "نرسیده به درخت/ کوچه باغی است که از خواب خدا سبزتر است/ و در آن عشق به اندازه پره های صداقت آبی است." (همان منبع، ص ۳۹۵)

در شعر "پشت دریاها" شاعر بر آن است که قایقی بسازد، به آبش اندازد و برود. او در اندیشه صید ماهی نیست، دنبال مروارید هم نیست. او می خواهد از این شهر غریب دور شود، شهری که در آن قهرمانان خفته اند. ویژگی مدینه فاضله او داشتن پنجره ای است که روبه تجلی باز باشد:

"پشت دریاها شهری است / که در آن پنجره ها روبه تجلی باز است." (همان منبع، ص ۳۶۴)

و "مردم شهر به یک چینه چنان می نگرند/ که به یک شعله به یک خواب لطیف." (همان منبع، ص ۳۶۴) در این شعر، "پشت دریاها" که سپهری از آن سخن می گوید، "قاصدها" از هیچ رویش و جنبشی بی تفاوت نمی گذرند و قاصدها "از گل و شده دورترین بوته خاک" خبر می آورند. (همان منبع، ص ۳۶۱) مرد در آرمان شهر سپهری نما و جلوه ای اسطوره ای دارد وزن از آن سرشار است با همه وجودش دهش است، همانند یک خوشه انگور. (همان منبع، ص ۳۶۳)

اما در دنیای زمخت عینی، فقط شاعران - آن هم برخی از شاعران - هستند که در جهان انتزاعی سپهری چون او می اندیشند: "شاعری دیدم هنگام خطاب به گل سوسن می گفت شما." (همان منبع، ص ۲۷۸)

و حتی وقتی تصویر سیمانی شهر را از دور تصویر می کند بلافاصله پس از آن می گوید: "در میان دو درخت گل یاس، شاعری تابی می بست." (همان منبع، ص ۲۸۰) چراکه این شاعران هستند که وارثان آب و خرد و روشنی اند. سپهری آرمان شهر خود را جای دیگری هم تصویر کرده است: در "پیامی در راه"، گویی از آرمان شهر خود باز گشته و از این سفر برای هرکس ارمغانی آورده است تا جهان را آنگونه که خود می خواهد و می پسندد زیبا کند و

چشمها را با شوکت آفرینش آشنا سازد و عدالت را برگستره زمین جاری سازد، هرچند این وعده ای است که تنها در دنیای مجازی شعر شدنی می نماید:

"خواهم آمد شرهردیواری، میخکی خواهم کاشت، پای هرپنجره ای، شعری خواهم خواند، هرکلاغی را، کاجی خواهم داد." (همان منبع، ص ۳۴۰)

تاکسی نیازمند نباشد و همه به گمگشته خود و غایت جستجوی خویش برسند.

"مار را خواهم گفت چه شکوهی دارد گوک"

چرا که چشمها را باید شست و جوردیگر باید دید. مارنباید به گوک فقط به عنوان "غذا" بنگرد، بلکه باید عظمت وجود او را درک کند. نگاه سپهری به عظمتی است که در وجود هر انسان، هر حیوان و هر یک از آفریده های هستی نهاده شده است.

"خواهم آمد، گل یاسی به گدا خواهم داد."

زیرا گل خواستی تر از پول است و او که سفرش برای مروراید نبوده است برای کسی که جویای پول باشد، ره آوردی ندارد.

"زن زیبای جذامی را، گوشواری دیگر خواهم بخشید."

اوبا ذهن زیبایش که در پس بیماری و رنج حاصل از آن، سبکی روان را می جوید، می بیند و دوست می دارد، زیبایی زن جذامی را نیز می بیند و شاید این زن جذامی را متأثر از فیلم "خانه سیاه است" فروغف درشعرش بی نصیب نگذاشته باشد.

"کور راخواهم گفت چه تماشا دارد باغ!"

تا او هم زیبایی آفرینش را اگر نمی بیند دست کم درک کند تصور کند و بهره ای از زیبایی هستی ببرد و در این لذت با شاعر شریک باشد.

او از دشمنی انسانها دلتنگ است و می خواهد محبت و اعتماد متقابل را در دلها جایگزین خصومت و کینه کند:

"هرچه دشنام، از لبها خواهم برچید. / هرچه دیوار، ازجا خواهم برکنند... / من گره خواهم زد، چشمان را باخورشید، / دلها را با عشق، / سایه ها را با آب، شاخه ها را با باد."

و برای آنکه دچار تکرار ملال آور و ترکیبات متوازی نگردد، برخی ارکان را در عبارات پایانی حذف می کند:

"آتشی خواهم داد، آشنا خواهم کرد، راه خواهم رفت، نورخواهم خورد، دوست خواهم داشت." (همان منبع، ص ۳۴۱)

در آرمان شهرسپهری از دیوار خبری نیست و اگر دیواری باشد حفاظ کوتاه ساختمان است که از بی اعتمادی و بیم نشانی ندارد.

"بی گمان در ده بالادست، چینه ما کوتاه است."

و ارتباط مردم با طبیعت نزدیک و ژرف است:

"مردمش می دانند، که شقایق چه گلی است / بی گمان آنجا آبی، آبی است. / غنچه ای می شکفد، اهل ده باخبرند."

آنجا که می گوید:

"من ندیدم دو صنوبر را باهم دشمن، / من ندیدم بیدی، سایه اش را بفروشد به زمین. / رایگان می بخشد، نارون شاخه خود را به کلاغ." (همان منبع، ص ۲۸۸)

مناسبات اقتصادی موجود را در ارتباطات بشر امروز نفی می کند و محبت و عشق بی چشم داشت را مبنای صحیحی برای این روابط پیشنهاد می کند.

کامینگز در شعر زیر ویژگی های آرمان شهر خود را بیان می کند:

that 's as simple as can be  
and was built that way on purpose

by simple people like we  
down with hell and heaven  
and all the religious fuss  
infinity pleased our parents  
one inch looks good to us...  
that 's measured and safe and known  
where it 's duct to be unlucky  
and the Hitler lies down with the cohn  
down above all with love...” (cummings, 1959:61)

"از سرزمین جاودانه سخن می گویم.../ زیرا که سرزمین جاودانه جایی است/ درغایت سادگی/ که مردمانی ساده چون ما ا ینگواش ساخته اند/ فارغ از دوزخ و بهشت/ و همه بیم های مذهبی/ جادوانگی پدران ما را خشنود کرد./ جرعه ای از آن ما را کفایت است.../ و سرزمین جاودانه جایی است پیدا، ایمن و آشنا/ که در آن ناکامی، شادکامی است/ و در آن هیتلر در جوار کوهن آرمیده است./ در آن به نیروی عشق/ برهر ناخویشندی چیره توان بود..."

در شعر بالا، کامینگز رمزو راز سرزمین جاودانه آرمانی خود را نخست "سادگی" و دوم حضور "عشق" در آن برمی شمارد. شاعر و کسانی که چون او عاری از پیرایه و رنگ و دورویی باشند، باشندگان این سرزمین هستند و در آن سنجۀ نیک و بد چیزی دیگر است. تأکیدی کامینگز بر سادگی، عبارت "ساده باشیم، چه در بانک، چه در زیردرخت" سپهری را در ذهن تداعی می کند. او از مردمان خردمند که از سادگی بدورند، بیزاری می جوید. می دانیم که کامینگز برای "جوگوله" که زندگی بغایت ساده ای داشت و مانند بدویان می زیست چه مایه احترام قایل بود. (رک: مبحث کامینگز نقاش در همین نوشته)

کامینگز، معیارهای ارزشی جهان مدرن را رد می کند و به دنبال جهانی دیگر است که در نظام ارزشی آن، جایی برای معنویات وجود داشته باشد.

سپهری هم عشق را از ویژگی های آرمان شهر خود برمی شمارد:  
و در آن عشق به اندازه پره های صداقت آبی است. (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۳۶۴)

## ۲-۱-۵- خداوند و مذهب

خدای سپهری خدایی است نزدیک. در عبارات آغازین "صدای پای آب" که شاعربه معرفی خود می پردازد، خیلی زود به سراغ خدا می رود که او را با خدا پیوندی است ژرف:

"خدایی که در این نزدیکی است؛ لای این شب بوها، پای آن کاج بلند./ روی آگاهی آب، روی قانون گیاه." (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۲۷۲)

اما در اینکه ارتباط سپهری با دین و با خدا در چه سطحی بوده، چه کیفیت و ویژگی هایی داشته است، نظرها بسیار است. به گمان نگارنده سپهری در مقاطعی از زندگی خویش از خدا جدا بوده است. چنانکه در کتاب های نخستینش که فضایی تیره و مملو از یأس بی کسی در آنها حکم فرماست و شاعر پستان شب را می مکد:

"جغد بر کنگره ها می خواند./ لاشخورها سنگین/ از هوا، تک تک، آیند فرود." (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۲۸)

و

"نشسته در پس هر صخره وحشتی به کمین" (همان منبع، ص ۴۲)

از خدا و امید به او خبری نیست. در مجموعه های بعدی به ویژه در "آواز آفتاب" آرام آرام خدا در اشعارش حاضر می شود:

"هستی بود و زمزمه ای، لب بود و نیایش، من بود و تویی؛/ نماز و محرابی." (همان منبع، ص ۲۱۲)

در این مرحله شاعر خدا را برای آرامش جستجو می کند. تنهایی، او را به سمت خدا می برد:

"از خانه بدر، از کوچه برون، تنهایی ما سوی خدا می رفت." (همان منبع، ص ۲۳۵)



در "شرق اندوه" نیز همچنان دغدغه خدا دارد:

"بیهوده مپای، شب از شاخه نخواهد ریخت و دریچه خدا روشن نیست..."

زنجره را بشنو: چه جهان غمناک است و خدایی نیست و خدایی هست... ("همان منبع، ص ۲۱۸)  
در مجموعه "صدای پای آب" ولی حضور بارز و سرشار خدایی را می بینیم که با دیگر عناصر هستی در یک ردیف قرار می گیرد و حتی به جایگاه یک مخلوق تنزل می کند. سپهری با خدا سخن نمی گوید، او فقط خدا را می بیند صفتی هم از خدا به دست نمی دهد و او را معرفی نمی کند. مهمترین ویژگی خدای سپهری همانا "بودن" اوست. این خدا، خدای مقتدر که بالای عناصر باشد و شاعر از او مدد بگیرد نیست. خدای سپهری تکلیف نمی کند و محاسبه گر هم نیست که به حساب و کتاب اعمال بشر بپردازد.  
خدای عاطفی هم نیست که شاعر با او نجوا کند. این خدا، عنصری زیباست در عرض دیگر عناصر و رنگ و بوی خاصی ندارد.

خدای سپهری در متن طبیعت و همچون بخشی از آن است:

"در بن خاری، یاد تو پنهان بود، برچیدم، پاشیدم به

جهان" (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۲۷۵)

و در یکی از معدود مواردی که خدای را مورد خطاب قرار می دهد، باز او را به طبیعت پیوند می زند:  
"ای خدای دشت نیلوفر/ نیست در من تاب زیبایی". ("همان منبع، ص ۱۴۸)  
اما سپهری در شعر نیایش به گونه ای سخن می گوید که گویی با خدا به وحدت رسیده است و این اوج صمیمیت او با خدا، بلکه انحلال او در خداست:

"از ستیغ جدا شدیم با / من به خاک آمدم و بنده شدم/ تو بالا رفتی و خدا شد." ("همان منبع، ص ۱۹۳)  
این جاست که لحن او به شطحیات عرفانی شبیه می شود؛ گویی منصور خلاج با ما به سخن درآمده است. خدای سپهری همواره در دسترس است و به آسانی و به سرعت باد می توان به حضورش رسید:  
"باد می رفت به سروقت چنار،

من به سروقت خدا می رفتم." ("همان منبع، ص ۳۵۷)

در ذهن سپهری خدا در کنار عناصر دیگر طبیعت است:  
"لای این شب بوها، پای آن کاج بلند" ("همان منبع، ص ۲۷۲)  
و اینکه شاعر یک بار حرف اشاره "این" و بار دیگر "آن" را به کار می گیرد به نظر نگارنده برای کشاندن ذهن مخاطب به این معناست که اینجا و آنجا و "همه جا خداست و ریشه در بینش" پانته ایستی ("pantheism") دارد.

و یا این شعر از دفتر حجم سبز: "شب سرشاری بود

رود از پای صنوبرها، تا فراترها می رفت.

دره مهتاب اندود، و چنان روشن کوه، که خدا پیدا بود."

او معتقد است که خدا را باید در متن طبیعت و در تپش باغ جست:

"تو اگر در تپش باغ خدا را دیدی، همت کن

و بگو ماهی ها، حوضشان بی آب است." ("همان منبع، ص ۷-۳۵۶)

حضور عرضی خدا در ردیف عناصر طبیعت و نگاه صمیمی به خدا را در شعر "محراب" سهراب هم می توان مشاهده کرد:

"تهی بود و نسیمی/ سیاهی بود و ستاره ای/ هستی بود و زمزمه ای/ لب بود و نیایشی / "من" بو و "تو" یی؛/ نماز و محرابی." ("همان منبع، ص ۱۲-۲۱۱)

مهری رحمانی در توصیف این شعر می نویسد:

"در این شعر مرزی میان خدا، انسان، سنگ، مهتاب، کوهستان و اشیای دیگر نیست... هیچ واقعه‌ای صرفاً بیرونی یا صرفاً درونی نیست. بیرون به درون راه دارد و درون به بیرون، و خدایی که در همه جا و همه چیز پیداست، چون چشم شاعر به نگاهی زلال رسیده است." (رحمانی، مهری: ۱۳۸۲، پیامبر سبز سهراب، ص ۱۷)

خدای کامینگز ولی آن بالا است و بر اریکه خدایش تکیه زده است و فاصله او از انسان محفوظ است. تعابیر صمیمی سپهری درباره خدا را در شعرهای کامینگز نمی‌یابیم. در مقابل، صفات قدرت و عظمت خداوندی در

اشعار کامینگز بیشتر جلوه می‌کند. کامینگز در حفظ این فاصله بسیار جدی است و هر جا از خدا سخن می‌گوید، تواضع و روح تعبد در کلامش متبلور است و گاهی سخن او با خدا حالت دعا دارد و این چیزی است که در اشعار سپهری هرگز دیده نمی‌شود. اما ارتباط با خدا در مورد کامینگز کامینگز فرایندی تدریجی است که نمودار آن را باید متناسب با افزایش سن او روبه بالا ترسیم نمود.

ضعف و ناتوانی بدنی و شکست غرور کامینگز یک نتیجه هم داشت و آن گرایش بیشتر شاعر به مذهب بود؛ گرایش که با افزایش سن و در دهه پایانی عمرش همواره قوت می‌گرفت.

وی در سال ۱۹۴۸ می‌نویسد:

as I grow older, I tend toward piety" (cummings, 1999:4)

"هر چه بیشتر از عمرم می‌گذرد، به خلوص گرایش می‌یابم."

گرایش او به معنویات و اشراق همچنین او را به هندوئیسم، ذن بودیسم و تاتوئیسم متمایل کرد. (همان: ۵)

برخی از مشهورترین سروده‌های کامینگز با مضامین مذهبی که حاکی از ارتباط عمیق و لطیف او با خدا است، حاصل این دوره است. از جمله شعر:

"I thank you God for most this amazing Day..." (cummings. 1959:114)

"خدایا از تو سپاسگزارم برای زیبایی این روز."

که از مشهورترین شعرهای او است.

I am a little church" (cummings. 1965:154)

و یا شعر؛

"من کلیسایی کوچک هستم."

که در آن خود را یک کلیسای کوچک و محقر معرفی می‌کند. حس حقارت انسان در برابر خدا در این شعر کاملاً مشهود است، بویژه که شاعر در آن تأکید می‌کند یک کلیسای کوچک و محقر است و نه یک کلیسای بزرگ و با تجمل. او خود را موجود ضعیف و ناتوان می‌بیند. که در تمام وجودش خدا جاری است.

او بتدریج با مرگ هم کنار می‌آید اشعاروی درباره پایان زندگی و مرگ نشان می‌دهد که وی مرگ را به عنوان بخشی از فرایند طبیعی هستی و نقطه پایان رازبودن پذیرفته است. اما کامینگز نمی‌خواهد برای همیشه از صحنه گیتی حذف شود. او بودنی را در پس این مرگ جستجو می‌کند:

"if a world ends more than all world begin to (see?)begin" (cummings, 1994:163-4)

"وقتی دنیا تمام می‌شود

جهانی فراتر از همه جهان‌ها (می‌فهمی؟) آغاز می‌شود."

این شعر نشان می‌دهد کامینگز در گذر زمان باورهای مذهبی را پذیرفته و اعتقاداتش به آنها عمیق‌تر شده است. اعتقاداتی که گاهی صبغه عرفان شرقی می‌یابند و مفهوم فنا در خدا را در ذهن ما تداعی می‌کنند. همچنین این شعر کامینگز ما را به یاد شعر "مرگ پایان کبوتر نیست" سهراب می‌اندازد. در اشعار کامینگز، خدا همان صفات دینی‌اش را دارد و شاعر با لحنی شبیه به نیایش‌های دینی از خدا سخن می‌گوید. در شعر "i am a little church" می‌گوید:

"winter by spring, I lift my diminutive spire to  
Merciful Him whose only now is for ever:  
Standing erect in the deathless truth of his presence  
(welcoming humbly his light and proudly his darkens)" (cumings,1965:154)

"زمستان تا بهار، مناره حقیرم روبه  
خداوند بخشنده است که اکنون او، جاودانه است:  
در برابر حقیقت بی پایان حضور او استوار می ایستم  
(متواضعانه نورش را و غرورآمیز تاریکی اش را خوشامدگویم)  
و وقتی همچون سپهری، از زیبایی های طبیعت یاد می کند، خدا را در افقی بالاتر می بیند و با تعابیر کاملاً کلیشه ای  
و رسمی شکرگزاری می کند:

"it hank you God for most this amazing  
day, for the leaping greenly spirits of trees  
and a blue true dream of sky..." (cumings,1959:114)

"خدایا از تو سپاسگزارم برای زیبایی این روز  
و برای ارواح سبز در هم تنیده درختان  
و رویای لاجوردی و راستین آسمان"  
او که به واسطه استفاده از حروف کوچک به جای حروف بزرگ، برای خود سبکی نو ایجاد کرده است، هرگز به  
خود اجازه نمی دهد نام خدا را هم مشمول این هنجارگریزی کند.  
می توان نگاه کامینگز به خدا را نگاهی عمودی و نگاه سپهری را افقی توصیف کرد. کامینگز خدا را در عرش اعلی و  
بالاتر از همه عناصر مستی می بیند و سپهری خدا را در سطح دیگر عناصر هستی می بیند و نگاه او به خدا چنان  
صمیمی و بی پیرایه است که گویی به مخلوقات خدا نظر می کند. خدای کامینگز، همچون خدای ادیان ابراهیمی،  
شخصی (private) است و خدای سپهری همچون خدای ادیان شرقی بیشتر غیر شخصی (non-private) است.

۲-۱-۶- زندگی و مرگ  
هر دو شاعر، بخش بزرگی از اشعار خود را به بیان دیدگاه های خود درباره زندگی و پایان آن (مرگ) اختصاص داده  
اند. این امر حاکی از آن است که هر دو همواره عمیقاً به فلسفه زندگی و مرگ اندیشیده اند و این دغدغه هرگز آنها  
را رها نکرده است.  
سپهری ۲۵ بار واژه "زندگی" و ۱۷ بار واژه "مرگ" را در اشعار خود آورده است. (آشوری، داریوش و دیگران: ۱۳۷۱،  
پیامی در راه، ص ۵۲)

سپهری در "صدای پای آب" فهرستی بلند از برداشتهای خود از زندگی ارائه میکند که در بیشتر موارد جنبه تمثیلی  
دارد:

"زندگی رسم خوشایندی است...

زندگی بعد درخت است به چشم حشره.

زندگی تجربه شب پره در تاریکی است." (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۲۹۰)

زندگی ساده است و فرایند پیچیده ای ندارد. زندگی برای شب پره همین تجربه دمدام تاریکی است، برای حشره  
دوری درخت است و تلاشی که می کند تا خود را به برگهای آن برساند و از آنها تغذیه کند. زندگی همین فعالیت  
های پیش پا افتاده آدمی است:

"زندگی شستن یک بشقاب است

زندگی یافتن سکه ده شاهی در جوی خیابان است." (همان منبع، ص ۲۹۰)

"زندگانی سیبی است، گازباید زد با پوست." (همان منبع، ص ۳۴۳)

زندگی راباید با خوب و بدش یک جا پذیرفت و به استقبالش رفت.

اگر از بالا وعمودی به زندگی بنگریم، می بینیم خوردن است و خوابیدن است و کار و مجموعه ای از فعالیت ها که همواره تکرار می شود و شاید بیندیشیم که همه این فعالیت ها بی محتواسند. اما اگر همچون سپهری نگاه ما به زندگی افقی باشد، از آنجا که در "اکنون" زندگی می کنیم، هر حرکت اگرچه پیش از آن هزاران بار تکرار شده باشد، برای نخستین بار است که به وقوع می پیوندد. در این صورت حتی نوشیدن یک لیوان آب برای ماهواره ارزشمند و فرح بخش خواهد بود. نباید فعالیت ها را جمع زد، هر فعالیت ارزش خاص خود را دارد و با هیچ فعالیت دیگری جمع نمی شود. نگاه سپهری افقی است و از دیدگاههای کلی گرایانه فلسفی گریزان است.

از دیدگاه کامینگز زندگی مفهومی جز عشق و لبخند و ترانه ندارد:

"ای تو، زندگی جز لبخندی است؟  
ای تو، زندگی جز ترانه ای است؟  
ای تو، زندگی جز عشق است؟"

(شمیسا، سیروس: ۱۳۷۱، شعرهایی از او، ص ۳۳)

زندگی در چشم کامینگز همچون شرابی گواراست. (cummings, 1965: 74)

زندگی همواره جوان است و زیباییش را همواره با خود دارد. پس باید شتابان از زندگی گذشت، باید لحظه ها را با شادمانی زیست. (همان منبع، ص ۱۴۸)

کامینگز مرگ را به رویای بهار مانند می کند:

"now I lay me down to dream of (nothing  
if or any somebody or you  
can begin to imagine)  
something which nobody may keep  
now I lay me down to dream of spring" (cummings, 1994: 178)

"اکنون دراز می کشم روبه (نه آن چیزی که من، هرکس یا تو

بتوانیم بی اغازیم تصور آن را) چیزی که کسی نمی تواند از آن بازماند

اکنون دراز می کشم روبه رویای بهار." از نظر کامینگز آفرینش هر انسان، آفرینشی منحصر به فرد است که پیش از آن تکرار نشده است و هرگز هم تکرار نخواهد شد:

"and now you are and I am now and we' re  
A mystery which will never happen again,  
A miracle which has never happened before" (cummings, 1965: 135)

"اکنون تو، من و ما

رازی هستیم که هرگز تکرار نخواهد شد،

معجزه هایی که پیش از این هرگز رخ نداده است"

با چنین بینشی، بودن یک انسان یک ضرورت است و هر لحظه از هستی برای او ارزش خاصی می یابد. همه حوادث زندگی برای او ارزش پیدا می کند و هرگز هیچ چیز رادر دنیای درون و برون خود هیچ نمی انگارد. کامینگز انسانها را به شاخه های بی شمار درختی - که می تواند همان درخت آفرینش باشد - مانند می کند و تصریح می کند هر شاخه - هر انسان - آنقدر پیچیده و بزرگ و عمیق است که جهان هم نمی تواند عمق آن را دریابد. سپهری هم به ما هشدار می دهد که بی حکمت آفریده نشده ایم:

"چرا مردم نمی دانند

که لادن اتفاقی نیست." (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۳۴۸)

و آمدن ما حادثه ای شگرف و حساب شده و رسالت ما جستجو، کشف، تجربه و برخورداری است:  
"سفرهایی تو را درکوچه هاشان خواب می بینند.

ترا در قریه هایی دور مرغانی بهم تبریک می گویند." (همان منبع، ص ۳۸۴)

حتی در هستی نیستی (مرگ) نیز حکمتی بزرگ را کشف می کند:

"واگر مرگ نبود

دست ما در پی چیزی می گشت."

از دید سپهری باید در زندگی قوانین زندگی را پذیرفت و در کمتر زمان ممکن با آنها کنار آمد:

"یک نفر دیشب مرد

و هنوز، نان گندم خوب است.

و هنوز، آب می ریزد پایین، اسب‌ها می نوشند." (همان منبع، ص ۳۸۷)

یعنی با مرگ یک نفر قوانین هستی متوقف نمی شود و زندگی همچنان جاری است.

"قطره‌ها در جریان

برف بردوش سکوت

وزمان روی ستون فقرات گل یاس." (همان منبع، ص ۳۸۷)

نگاه سپهری به مرگ، با وحشت و تنفر همراه نیست. سپهری مرگ و زندگی را در تقابل با یکدیگر نمی

بیند، بلکه آن دو را به موازات یکدیگر ترسیم می کند. نگاه او به هردو عادی و یکسان است. او همچنان که زندگی را

آمیخته ای از حوادث عادی و روزمره- که البته همه آنها در نگاه او ارزشمند و شورآفرین هستند- می بیند مرگ را هم امری عادی بلکه ضروری می خواند.

به تعبیر داریوش آشوری "او مرگ را چون قانون ضروری زندگی می داند که زندگی در کند خویش به مرگ

همچون

ضروری ترین چیز برای دوام و بالندگی خویش نیازمند است... او چون خیام چرخ و فلک را به کین توزی متهم

نمی کند و نمی پرسد که چرا این کوزه گر دهر چنین جام لطیف- می سازد و باز بر زمین می زندش. زیرا خود را

آنی از دهش هستی می بیند." (آشوری، داریوش و دیگران: ۱۳۷۱، پیامی در راه، ص ۲۲)

کامینگز، مرگ را همچون زندگی، معجزه آفرینش می داند؛ چراکه مرگ با همه عظمت و ابهامش تنها و تنها یک

بار می آید واز آن گریزی نیست. حادثه محتوم و با شکوهی است که هرگز برای یک موجود تکرارپذیر نخواهد بود:

"a round me surges a miracle of unceasing

birth and glory and death and resurrection"

"در اطراف من معجزه ای از شکوه و مرگ و بازگشت بی انقطاع، موج می زند." (شمیسا، سیروس: ۱۳۷۱، شعرهایی

از او، ص ۱۱۷)

کامینگز در بیان تقابل مرگ و زندگی تصویر زیبایی آفریده است:

"suppose

life is an old man carrying flowers on his head

young death sits in a café

smiling, a piece of memory held between his thumb and first

finger..." (cummings, 1963:6)

"زندگی همانند پیرمردی است که باری از گل بر سر حمل می کند. مرگ، مرد جوانی است که می خواهد بار گل

را از او خریداری کند. عشق، زنی است که در کنار مرگ جوان نشسته است و همانند گلها- گلهایی که پیرمرد زندگی

حمل می کند- زیباست."

کامینگز همه چیز و همه کس را مظهر زندگی می‌داند:

"do you see life? he is there and here , or that, or this"

"زندگی را می‌بینی؟ زندگی آنجاست، اینجاست، آن است، این است."

## ۷-۱-۲- ناخشنودی از سیاست

هر دو شاعر نگاهی منفی به سیاست و سیاست مداران دارند.

سپهری در میان دیدنیهای زمین از قطاری سبک سخن می‌گوید که بارش یست است. او جهان سیاست را تهی و هیچ می‌انگارد:

"من قطاری دیدم، که سیاست می‌برد (و چه خالی می‌رفت)." (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۲۷۹)

مهری رحمانی ضمن ردّ وابستگی‌های سیاسی و سیاسی بودن سپهری می‌نویسد:

"بی‌تردیدی او شاعری نیست که بعضی از هواخواهانش سعی بر این دارند که به دنبال مدرکی در شعرا و باشند. که دال بر سیاسی بودن او باشد. غافل از آن که این پیامبر طبیعی هرگز نمی‌تواند سیاسی باشد، چراکه سیاست زاده تصنع است و طبیعت سیاست نمی‌شناسد. قانون آب، قانون چمن، قانون درخت، هیچ یک در مجالس انسانی تدوین نشده است." (رحمانی، مهری: ۱۳۸۲، پیامبرسبز سهراب، ص ۵)

از آنجا که کامینگز به فردیت توجه خاص دارد، طبیعی است که از مظاهر فعالیت اجتماعی، بویژه سیاست که در آن هویت فردی به طور کامل در جهت گیری‌ها و حرکت‌های گروهی محو مضمحل می‌گردد، گریزان و بیزار باشد:

" a politician is an arse upon

Which every one has sat except a man" (cumplings, 1959:87)

"سیاستمدار خری است

که همه کس بر آن سوار شده است

جز انسان"

بسیاری از طراحی‌های طنزآمیزی از چهره‌ها، مربوط به مردان سیاست است. سیاستمداران، همواره موضوعاتی جالب برای آزمون طبع کامینگز در عرصه هجو بوده‌اند.

"سیاستمداران در نگاه کامینگز سوداگرانی هستند که با طرح‌ها و برنامه‌های خود تجارت می‌کنند و آمادگی آن را دارند که برای دستیابی به هدف‌های خود به هر ابزاری متوسل شوند. در دوران بزرگسالی کامینگز هیچ یک از روسای جمهور ایالات متحده، از ویلسن تا کندی، از هجو وی در امان نمانده‌اند." (cumplings, 1994:138)

"از آنجا که کامینگز با گروه‌گرایی و فعالیت اجتماعی مخالف بود، جای تعجب ندارد که او را در زمره مخالفین کمونسیم ببینیم. وی در سال ۱۹۳۱ سفری به شوروی سابق انجام داد و سیاست این کشور نظامی را در سرکوب احساس در سفرنامه‌ای که با نام "ایمی" به تحریر درآورد مورد حمله قرار داد." (همان منبع، ص ۱۳۹)

در جهان سیاست، فردیت حذف می‌شود و طبیعی است که تمامی اعضای یک گروه سیاسی یا یک نهاد اجتماعی باید برای رسیدن به آرمانهای آن حزب یا نهاد، از مقاصد فردی خود چشم‌پوشند. هم کامینگز و هم سپهری شاعرانی هستند که بینش آنها بر فردیت و شکوفایی فردی استوار است، بر استقلال فردی انگشت تأکید می‌نهند و بر باز بودن دریچه‌های ادراک و احساس بر روی زیبایی‌های آفرینش تأکید می‌کنند. پیداست که این دو حتی در صورت ورود در دنیای مکرآمیز سیاست، هرگز نمی‌توانند در آن کارکرد مقبولی داشته باشند. یک سیاستمدار باید توان آن را داشته باشد که گاهی به اقتضای جهت‌گیری‌های کلی حزب، برخلاف بینش فردی و اعتقادات درونیش سخن بگوید یا رفتار کند و یا دیگران را به سمت و سویی که خود هم به آن باور ندارد سوق دهد و چنین

کاری از هنرمندی که خود را مبعوث روح خود می داند و هستی اش را بر معتقداتش بنیان نهاده است، البته انتظاری بی فایده.

## ۲-۱-۸- عشق

کامینگز، زندگی بدون عشق را جهنم و بیچارگی محض می داند:

"un love' s the heaven less hell and homeless home"(cumming,1965:155)

"بی عشقی دوزخ بی بهشت و خانه بی خانمانی است."

"love was and shall  
be this only truth"(Ibid:164)

"عشق همین حقیقت یگانه بوده و خواهد بود."

براین باور است که هر که عاشق تر است، از زندگی نصیب بیشتری دارد.

" let' s love until noone could quite be... ad living as  
I m and ad you' re" (Ibid:159)

"بیا چنان عشق بوریم که کسی در زندگی همپای من و همپای تو نباشد."

در نظر کامینگز، عشق زندگی بی پایان است:

"it' s love by whome  
(my beautiful friend)  
the gift to live  
is without until" (cumming,1965:163)

"عاشقان می روند و عاشقان می آیند/سرگردان و شگفت زده /اما این هردو به غایت/تنهائند و کس دیگری زنده نیست."

او در این شعر فقط عشاق را که نسلی پس از نسل دیگر از دل تاریخ پدیدار می شوند، عاشقی می کند و می میرند و پنهان می شوند و در هیجان عشق مستغرقند، زنده می داند و معتقد است جز آنان کسی از موهبت زندگی برخوردار نیست. آنان در کمال یگانه اند زیرا زندگی در نظر وی جز عشق نیست.

کامینگز عشق را از اندیشه بیشتر ارج می نهد:

"don' t cry  
the best gesture of my brain is less than  
your eye lid' s flutter which says  
we are for each other: then laugh  
leaning back in my arms"

"موبیدن بس کن / که برهم زدن پلک تو/از نیکوترین کنش مغز من/نیکوتر است /برهم زدن پلک تو که می گوید:/ ما برای همیم، پس بخند/پس به بازوان من تکیه زن/زیرا زندگی /بندی از یک نوشته نیست."(شمیسا،

سیروس: ۱۳۷۱، شعرهایی از او، ص ۶۳)

کامینگز عشق را برتر از خرد می داند:

"kisses are a better fate  
Than wisdom" ( cumming,1965:76)

"و بوسه سرنوشتی زیباتر از خردورزی است."

زیرا که عشق، آرامش می آورد ولی خردمندی ممکن است به آرامش و نیکبختی نرسد و نمی توان گفت هر که داناتر است، خوشبخت تر است. کامینگز عشق را یگانه راه نجات آدمی می داند و چیزی را جز عشق شایسته پذیرش و ایمان نمی شناسد:

"every one certainly would... believe in nothing but love"

"همه کس به تحقیق..."

به هیچ چیز باور نیارد الا که عشق."(شمیسا، سیروس: ۱۳۷۱، شعرهایی از او، ص ۱۱۲)

کامینگز شاعر عشق است و به خاطر عاشقانه هایش شهرت یافته است.

سپهری، عشق را نقطه اوج گیری و خیزشگاه آدمی در زندگی می داند:

"زندگی ... پرش دارد اندازه عشق." (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۲۹۰)  
اما چگونه عشقی؟

عشقی که از نظر او نجات بخش است:

"دچار باید بود/ وگرنه زمزمه حیرت میان دو حرف/ حرام خواهد شد." (همان منبع، ص ۳۰۸)

و

"دچار یعنی عاشق" (همان منبع، ص ۳۰۷)

عشق بهین چیز است:

"بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تراست." (همان منبع، ص ۳۷۲)

عشق در اندیشه سپهری، مفهومی خاص دارد. این عشق منحصر در وابستگی انسان به انسان نیست و شاید اصلاً آن را در برنگیرد. عشق سپهری، عشقی است که جایگاه اشیاء را در افق دید انسان بالاتر می برد، حسگرهای متافیزیکی شگفتی به او می دهد و توانایی هایی خارق العاده در کشف و شهود ویژگی های عناصر به او می بخشد:

"و عشق تنها عشق/ تورا به گرمی یک سیب می کند مأنوس/ و عشق تنها عشق/ مرابه وسعت اندوه زندگی ها برد/ مرا رساند به امکان یک پرنده شدن." (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۳۰۶)

این عشق را باید از عشقی که غم و درخود خمیدن را در خود دارد بازشناخت.

سپهری، در شعر "مسافر" عشق را فریاد فاصله های ابهام آمیز معرفی می کند؛ دوری انسان از چیزی که معلوم نیست چیست. سپهری این دوری را محتوم و مقدر آدمی و رسیدن را ناممکن می داند:

"نه، وصل ممکن نیست/ همیشه فاصله ای است.../... و عشق / صدای فاصله هاست/ صدای فاصله هایی که / غرق ابهامند." (همان منبع، ص ۳۰۸)

جای دیگر می گوید:

"سایه را بر تو فروافکنده ام، ثابت من شوی" (همان منبع، ص ۱۹۸)

براستی چرا بت شاعر باید در ابهام سایه مستور باشد؟ به نظرمی رسد این ابهام برای ابقای فاصله باشد. و گرچه با خواهشی عاشقانه، بودن او را فریاد می زند:

"زمین باران را صدا می زند، من تورا." (همان منبع، ص ۱۸۹)

اما می بینم رسیدن به مقام پرنده شدن و کام گرفتن بی واسطه از طبیعت که حاصل عشق است باز در نگاه سپهری، نقطه پایان نیست؛ چه پرنده خود گم کرده چیزی است، پرنده خود عاشق است ولی واصل نیست و وصال چیزی ناشدنی است و در ظرفیت های این جهان نمی گنجد. ولی عشق بهین راه زیستن است.

نظام عباسی طالقانی که واژه عشق را در اشعار سپهری مورد توجه قرار داده است می نویسد:

"... در زندگی و اشعار سپهری عشق به مفاهیم مختلف تعبیر و تفسیر گردید. گاهی در زندگی انسان را به اوج می رساند و گاهی آدمی با نردبان عشق می تواند به ملکوت برود و تنها با چنین نردبانی می شود به آنجا رفت... سهراب در صدای پای آب شش بار از کلمه عشق استفاده کرده که فقط یک با رعشق به کاررفته حالت کامجویی بردن جسمانی را تعریف و توصیف می کند.

به عقیده سهراب عشق دوسر دارد. سری به سمت مهربانی و گذشت و فداکاری، دوست داشتن آنچه که در طبیعت است و مورد علاقه آدمی است و سری دیگر به سرچشمه حیات آدمی. حیات همه چیز. حتی صدای فاصله ها نزدیکی به معبود ابدی است... در شعر مسافرنه بار کلمه عشق و عاشق به کار گرفته شده که در هیچ قسمت معنی و مفهوم دوست داشتن زنی را تعریف نمی کند... سپهری اکثر کلمات بجاماندنی و زیبا را به عشق نزدیک می کند و



به آن ارزش و اعتبار مخصوصی می‌دهد. آنجائی که می‌گوید عشق نوش داروی همه‌اندوه‌هاست، او عشق را دوست داشتن چیزهای خوب می‌داند. عشق را خانمان برانداز نمی‌داند و در هیچ شعری که از کلمه عشق استفاده گردیده، مفهومی مایوس‌کننده از آنها استنباط نمی‌شود... در مجموع از بحث و گفتگویی که درباره‌ی واژه عشق در هشت کتاب انجام پذیرفته چنین استنباط می‌گردد که سپهری در تمام کتاب و به طور نسبی در پنج هزار مصرع شعر نو چهارده بار کلمه عشق، سه بار کلمه عاشق و مجموعاً بیست و دو بار از مشتقات کلمه عشق استفاده کرده و یک بار کلمه عشق در رابطه با دوست داشتن و رابطه بین زن و مرد مورد توجه او قرار گرفته.

این بیانگر آن معنی است که عشق را می‌توان فقط بدان معنا مورد توجه قرارداد. عشق معانی مختلف و راه و روشی گوناگون دارد که شاید تنها سپهری توانسته است از آن خوب بهره برداری کند و شکوه و بزرگی آن را به همگان نشان دهد. (عباسی طالقانی، نظام: ۱۳۷۷، مهمانی در گلستانه، ص ۲۵۸)

برای کامینگز، عشق همه چیز است، چیزی که زندگی بدون آن با بودن همه چیز، بی ارزش است و زندگی با آن بدون همه چیز دلپذیر:

"where nothing is to breath to stroll to swim  
Love is the air the ocean and the land" (cummings, 1965:158)

"وقتی چیزی برای نفس کشیدن، راه رفتن و شناکردن نباشد

عشق هوا، اقیانوس و زمین است"

عشق هوایی است که با وجود آن می‌توان نفس کشید و زنده بود، زمینی است که می‌توان بر آن راه رفت و به هر جا و هر چه خواست رسید و اقیانوسی است که می‌توان در آن شناکرد.

"must being shall  
One only thing must: the opening of a  
...heart..." (cummings, 2001:18)

"عشق، ضرورتی است که باید باشد

تنها ضرورت؛ باز شدن یک قلب"

کامینگز معتقد است چیزی که قابل اندازه‌گیری باشد، ارزشی ندارد و عشق از آن رو که راز آمیز است و رازآمیزترین رازها (mystery of mysteries) است، ارزشمندترین چیز است. از نظر او عشق، یک فرآیند اتوماتیک ادراکی نیست، بلکه یک فرآیند طبیعی، معجزه آسا و یک احساس نامحدود است که موجب رشد و تعالی می‌شود.

۲-۱-۹- تنهایی و فردمداری  
تنهایی و انزوا طلبی از ویژگی‌های برجسته شخصیت سپهری است.

"و در تنفس تنهایی/دریچه‌های شعور مرا به هم بزنید." (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۳۲۸)

و در شعر "روشنی، من، گل، آب" وقتی از ارتباط عمیق خود با طبیعت سخن می‌گوید:

"من پراز نورم و شن/و پراز دارو درخت/پرم از راه، از پل، از رود، از موج"

در پایان از تنهایی درونی خودش سخن می‌گوید و طبیعت را به تنهایی خود پیوند می‌زند و شعر را با اندوه به

پایان می‌برد:

"پرم از سایه برگی در آب:/چه درونم تنهاست" (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۳۳۵-۶)

"یادمن باشد تنها هستم./ ماه بالای سرتنهایی است." (سپهری، سهراب: ۱۳۷۶، هشت کتاب، ص ۳۵۴)

"پرده را برداریم:/ بگذاریم که احساس هوایی بخورد.../ بگذاریم که تنهایی آواز بخواند./ چیز بنویسد/ به خیابان

برود." (همان منبع، ص ۲۹۷)

از این شعر برمی آید که در نظر شاعر وقتی انسان از محاسبات عقل مدارانه و هنجارهای تحکم آمیز اجتماعی رها می شود، تنها خواهد ماند و این تنهایی، ذاتی هر انسان است. از نظر او رهاییدن خود از تقیدات یعنی مجال دادن به تنهایی، این طفل درون تا زیربوته ها بیتوته کند و از سرگلهها بپرد.

سپهری تا آخر عمرش همسر اختیار نکرد. به گفته خواهرش می خواست نظم حاکم بر زندگی بهم نخورد. تقریباً در تمامی شعرهایش متکلم وحده است و اگر هم در برخی از شعرهایش مثل "مسافر" صدای دیگری شنیده می شود، آن هم نجوای شاعر با خودش است. در "اتاق آبی" نیز اگر با استادی سخن می گوید، یک پرسش و پاسخ علمی و گ فتگوی هنری است و به نظر می رسد آنجا هم استاد فرضی باشد و سپهری در حقیقت با خودش گفتگو می کند. سپهری در تمام شعرهایش مسافری تنهاست. مسافری که به سفرهای دراز عینی یا ذهنی می رود. به زیرآسمان مزامیر می رود، لب رودخانه بابل می رود، زارغان لبنانی را می بیند، کودکان کورعراقی را می بیند، به زمین های استوایی می رود، گنجشک های دره کنگ را می بیند، به کرانه هامون، روی ساحل جمنا و به تاج محل می رود، می رود و می بیند: بره ای را می بیند که بادبادک می خورد، الاغی می بیند که یونجه را می فهمد، کتابی، کاغذی، موزه ای، مسجدی، فقیهی، قطاری و ... را می بیند. مردمان را می بیند، شهرها را، دشت ها را، آب را و گیاهان و ... را می بیند، ولی در تمامی این رفتن ها و دیدن ها کسی با او همراه نیست. مسیرویک مسیر عرفانی مبتنی بر تجربیات فردی است. او در این تجربیات از همراه و همدمی سخن نمی گوید و گرچه گاهی از تنهایی شکوه دارد اما گلایه او شاید از آن است که کسی همچون او در این مسیر حرکت نمی کند و از لذتی که او می برد نصیب ندارد. از اینکه حرفی از جنس زمان از مردمانش نمی شنود دلگیر و تنهاست. گاهی هم تنهایی او حکایتی از درد فلسفی دارد که محدودیت های ذاتی هستی مربوط می شود. این تنهایی ترنم موزون حزنی است که در این جهان از بین نمی رود بلکه تا ابد شینده خواهد شد. سپهری به یکسبب خشنود است. آسمان برپا شادمانی و رضایت مندی او بس است غنای او به قناعت درونیش موجب می شود هرگز درصدد تغییر چیزی بر نیاید. هرآنچه مست به بهترین شکل ممکن سرشار از جذبه هایی است که وجود او را غرق ذوق و طرب می کند و این است که به سپهری یک شخصیت انفعالی می دهد و او را به تحولات اجتماعی بی تفاوت می سازد و این همان چیزی است که بسیاری منتقدین را براو شورانده است.

سپهری در اجتماعی نمی زید و در دردهای جامعه با آنها همراه نیست. سپهری در تمامی شعرهایش از خودش سخن می گوید و تجربیات خودش را نقل می کند و همواره این تنهایی شکننده با اوست:

"به سراغ من اگر آید، نرم و آهسته بیایی، مبادا که ترک بردارد/چینی نازک تنهایی من" (سپهری، سهراب، ۱۳۷۶، هشت کتاب،

ص ۳۶۱)

سپهری به روایت از زبان اول شخص گرایش ویژه دارد. غالباً از واژه "من" و فعل اول شخص استفاده می کند؛ بویژه وقتی که از سفرها و تجارب فردی خود سخن می گوید. او می خواهد ما را در دنیای زیبای خود شریک کند. او از خودش، پدرش، مادرش، خواهرانش، خانه و باغشان و از سفرهایی که کرده است و چیزهایی که دیده است و احساسات و حالات تاریک و روشنی که تجربه کرده است سخن می گوید و همه اینها گرد محور "من" می گردد.

کامینگز هم به فردیت ایمان دارد و به این باور است که کمال و تعالی انسان در پرورش دنیای درونی اوست با دنیایی که اگر فرصت شکوفایی پیدا کند، از انسان، این معجزه خداوندی، یک زیبایی زیبا آفرین می سازد. او همواره تلاش می کرد شرایطی را برای خود فراهم آورد که کودک درونش رها شود و به بازی های دلخواهش بپردازد.

"هوراس" در مقدمه گزیده اشعار کامینگز می نویسد: "چه در ایامی که کامینگز در آپارتمان شخصی اش در نیویورک اقامت داشت و چه هنگامی که در خانه تابستانی خانوادگی اش در نیوهامپ شایر (New Hampshire) به سر می برد بر حفظ تنهایی و استقلال خود اهتمام بسیار داشت." (Horace, 1965:120)

کامینگز بر پرورش بعد فردی انسان بیش از بعد اجتماعی او تأکید می‌ورزد. او را بواسطه اعتقاد به فلسفه فردگرایانه، پیرو "ویتمن"، "ثور" و "امرسون" دانسته‌اند.

او معتقد است هر انسان از یک غنای درونی برخوردار است که باید خود آن را پرورش دهد. هنر، بروز این عظمت و زیبایی درونی است و از این روی، نهادهای اجتماعی حق ندارند برای هنر تعریف و حدود مرز تعیین کنند. او تشکّل های اجتماعی را مانعی برای کشف و شکوفایی جهان شگفت درون می‌داند و از این روی از عضویت در گروه های سیاسی و اجتماعی گریزان است و مردان سیاست را به باد سخره می‌گیرد. او در کتاب "شش ناسخ‌رانی" می‌گوید: "من سه راز را در وجود خودمان تشخیص می‌دهم: عشق، هنر و دنیای متافیزیکی فردی. هر راز منبع خودش را دارد که آن، معدن رازها یعنی عشق است." (Benzel, 2000: 14)

می‌بینیم هر سه رازی را که کامینگز تشخیص داده است، به بعد فردی انسان مربوط می‌شود و ریشه همه رازها در نگاه او عشق است.

در ادامه می‌گوید: "کس دیگری نمی‌تواند برای تو زنده باشد. "X" می‌تواند "Y" باشد "Y" می‌تواند "Z" باشد ولی هیچ یک از اینها نمی‌توانند تو باشند." (همان منبع: ۱۵)

کامینگز همه اقسام هنر، از جمله شعر را مقوله ای کاملاً فردی می‌داند. وی معتقد است هر کسی خودش است و نمی‌تواند برای دیگری باشد. کامینگز به ما می‌آموزد جهان بیرون در چشم ما تحت تأثیر بینش فردی ماست و اگر ما بینش زیبایی داشته باشیم، جهان بیرون هم برای ما زیبا خواهد شد:

"اگر تو جوان باشی، در هر پوششی از زندگی که پوشیده باشی، آن پوشش چون تو جوان خواهد شد و اگر تو شادمان باشی، تمام زندگی چون تو شادمان خواهد شد." (cummings, 1965: 112)

اما این تنهایی و فردمداری به نوع نگاه کامینگز مربوط می‌شود و شاید نتوان آن را مستقیماً محصول عوامل روانی یا اجتماعی داشت. کامینگز برخلاف سپهری ایداً فردی خجالتی و گریزان از اجتماع نبود. تمام سروده های او مربوط به تجارب فردیش نیست.

شعر کامینگز گستره وسیعی از موضوعات مختلف را در برمی‌گیرد و این گوناگونی، در شیوه های روایت و زوایای دید هم دیده می‌شود. کامینگز در شعرهایش متلکم و حده نیست. گاهی باد را به سخن گفتن وا می‌دارد (شمیسا، سیروس: ۱۳۷۱، شعرهایی از او، ص ۴۹) گاهی خود را به جای کی کلیسای کوچک می‌گذارد و به او امکان سخن گفتن می‌دهد. (cummings, 1965: 154) جایی با درخت کریسمس سخن می‌گوید (cummings, 1963: 91) و گاهی پدر و مادرش را توصیف و ستایش می‌کند. (cummings, 1963: 119) او تغییرات فصول را در می‌یابد و به آنها بی تفاوت نیست و تقریباً در بیشتر شعرهایش، صدای نفسهای معشوقه ای شنیده می‌شود.

### ۳- نتیجه گیری

آنچه در بادی امر سپهری و کامینگز را به یکدیگر نزدیک می‌کند، این است که هر دو باشعرایشان نقّاشی می‌کنند و با نقّاشی هایشان شعر می‌گویند. در عین حال، هر دو در سبک خاص خود، چه در زمان حیاتشان و چه پس از مرگ، منتقدین بسیاری داشته‌اند. هر دو نگاهی معرفت‌آمیز و اندیشمندانه به آفرینش دارند، از نفحات عرفانی نصیب داشت‌ه‌اند، دوستدار و ستایشگر طبیعت زیبای خداوندی بوده‌اند و شعرهایشان مقبولیت عام یافته است، ضمن آنکه نزد خواص نیز جایگاهی ویژه داشته‌اند.

از بررسی تطبیقی اشعار سپهری و کامینگز درمی‌یابیم که این دو شاعر- نقّاش اگرچه در دو اقلیم با فرهنگ و زبان متفاوت رشد و پرورش یافته‌اند- در زمینه های وسیعی همچون برداشتهای مذهبی، عرفان، احترام به طبیعت و نوامیس حاکم بر آن، تأکید بر فردیت در برابر بعد اجتماعی انسان، گریز و تنفر از دنیای پررنگ و نیرنگ سیاست، تأکید بر عشق و عاشقانه زیستن، نکوهش زندگی صنعتی و حرکت شتابنده و کورکورانه بشر امروز به سوی

مدرنیزاسیون و تخریب طبیعت، زندگی در اکنون و پرهیز از گذشته گرایی و بسیاری زمینه های دیگر دیدگاه هایی نزدیک به هم دارند. در عین حال هریک از آن دو معرّف خانواده، محیط اجتماعی، کشور و فرهنگی است که در آن نمو یافته است و بر همین اساس رگه هایی از عرفان شرق، آیین مسلمانی و حجب شرقی و... در سهراب است که در کامنیگز نیست. کامنیگز هم بواسطه آمریکایی بودنش شاخص هایی دارد که نمی توان آنها را در سپهری سراغ جست؛ از جمله هنجارگریزی بلکه هنجار ستیزی های ماجراجویانه و انتحاری، صراحت لهجه در بیان معاشقه فیزیکی و به سخره گرفتن بی ملاحظه ارباب قدرت و مردان سیاست.

#### ۴- فهرست منابع و مأخذ

##### الف- منابع فارسی

- آشوری، داریوش و دیگران (۱۳۷۱) پیامی در راه، تهران: طهوری، چاپ چهارم.
- بزرگمهر، ناصر (۱۳۶۷) به سراغ من اگر می آیی، تهران: دفتر نشر آثار هنری.
- ترابی، ضیاءالدین (۱۳۸۲) سهرابی دیگر، تهران: دنیای نو.
- حقوقی، محمد (۱۳۷۵) شعر زمان ما (۳)، تهران: نگاه.
- رحمانی، مهري (۱۳۸۲) پیامبر سبز سهراب، تهران: البرز
- سپهری، پریدخت (۱۳۷۵) سهراب مرغ مهاجر، تهران: طهوری
- سپهری، سهراب (۱۳۷۶) هشت کتاب، تهران: طهوری، چاپ هجدهم.
- سپهری، سهراب (۱۳۸۲) اتاق آبی، به کوشش پروانه سپهری، تهران: نگاه.
- سعید پور، سعید (۱۳۸۴) دانشنامه زبان و ادب فارسی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی
- سیاهپوش، حمید (۱۳۷۲) باغ تنهایی، اصفهان: امپادانا.
- شمیسا، سیروس (۱۳۷۱) ای کامنیگز و شعرهایی از او، تهران: مجید و فردوس.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۲) نگاهی به سپهری، تهران: صدای معاصر، چاپ هشتم.
- عباسی طالقانی، نظام (۱۳۷۷) مهمانی در گلستانه، تهران: وسیتار
- فرخزاد، پوران (۱۳۸۳) زن شبانه موعود، تهران: نگاه.
- کریشنا مورتی، جیدو (۱۳۸۲) رهایی، عشق، رفتار، ترجمه حبیب اله صیقلی، تهران: میترا.
- گویارد، اف. ام (۱۳۷۴) ادبیات تطبیقی، ترجمه علی اکبر خان محمدی، تهران: پازنگ.
- مرادی کوچی، شهناز (۱۳۸۰) معرفی و شناخت سهراب سپهری، تهران: قطره.
- وزیرنیا، سیما و دیگران (۱۳۷۹) زیر سپهر آبی سهراب، تهران: قطره.

##### ب - منابع انگلیسی

- cummings, E.E.(2001), 22&25 Poems. Edited by George James Firmge , New York : live right
- cummings, E.E. (1959), 100 selected Poems , New York : Grove Press Inc.
- cummings, E.E. (1965) , a selection Poem , introduction by : Horace Gregory , New York: Harcourt , Brace & world, Inc.
- cummings, E.E. (1963), selected Poems 1923-1958, Penguin Books.
- cummings, E.E. (1959), selected Poems , Edited by Richard s. Kennedy , New York: live right.
- cummings, E.E. (1953), six Non lectures ,cambridge Mass : Harvard university Press.
- forester, Norman (1970), American Poetry and Prose , fifth Edition, (Edited by Norman forester and others ) , Boston : Houghton Mifflin company.
- Hamburger , Michael (1970) , the truth of Poetry (tention in Modern Poetry from Baudelaire. to the 1960,) , A. Hellen & Kurt Wolf Book, New York: Harcourt , Brance & World Inc.
- Horace , Gregory (1965) . "introduction " E.E. cummings, a selection of Poem, New York: Harcourt , Brace & World Inc.
- Rod man , selden (1948) 100 American Poems, (Edited by selden Rodman) , Penguin signet Books.
- serafin , Steven R. (2001) , the continuum Encyclopedia of American literature , New York: landon
- south worth, James G. (1950) , some Modern American Poets, Oxford : Black well.
- Brown , Slater(2000),www.english.uiuc.edu/maps/Poets/a-F/cummings/cummings-life.htm
- Benzel , Michael(2000),www.english.uiuc.Edu/maps/Poets/a-F/
- Kronovet,Jennifer (1999) , www.Poets.org/Poet.PhP.PrmPid/159
- webster, Michael, www.qvsu.edu/english/cummings/sixnon.html
- wilson,Edmund (2000) , www.english.uiuc.edu/maps/Poets/a-F/cummings/review.htm
- www.geocities.com/shho/8454/bio.htm?200615 cummings/cummings-life.htm